

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

myanim.es.irسایت

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

Heaven Official's Blessing

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای 89 تا 100

✿ آرک آب سیاه فصلهای 101 تا 126

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای 127 تا 180

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid



اجساد چون کوهی روی هم افتاده بودند. دود سیاه همه جا پراکنده شده و آن سه نفر عصبی و هشیار بودند. پس از اینکه آن کوه بدون اینکه بدانند به پشت سرشان مهاجرت کرد. بالاخره راه روبرویشان آشکار شد. لایه های روی هم افتاده سیاه و کلفت چوبها بحد زیادی ترسناک بودند گاه و بی گاه از میان جمعیت سیاه حاضر در آنجا صداهاى ناله و گریه بر میخاست.

شیه لیان سراپا هشیار شده بود او ناخودآگاه و بدنبال دست هواچنگ میگشت و در نهایت شگفتی زمانی که دستشان بهم برخورد کرد متوجه یک نشانه هشدار دهنده شد. قطعا هواچنگ یک شبخ بود ولی در آن لحظه حرارت بدنش بالا رفته و تبی سوزان داشت.

شیه لیان پچ پچ کنان پرسید: «سان لانگ، تو داری تغییر میکنی؟!»
هرچند از فرق سر تا کف پای هواچنگ میسوخت اما حالتش تغییری نکرده بود: «خیلی زود!»

هواچنگ در حال تغییر کردن بود و در آن موقعیت این خبر خوبی به نظر میرسید. هرچند زمانی که او به خود واقعی و سابقش بر میگشت زمانی بحرانی و بسیار مهم بود. شیه لیان با گرفتن تصمیمی چند ثانیه ای گفت: «من یه طلسم درست میکنم و مراقبتم!»

سپس یکراست بسراغ کاری رفت که میخواست انجامش دهد. او رویه را فراخواند و از او خواسته دایره ای به بزرگی چهار متر دور هواچنگ درست کند.

سپس فانگشین را در جلوی دایره قراره داده و « قفل در » را به دایره مهر شده تبدیل کرد.

هواچنگ روی زمین نشسته و مراقبه میکرد سپس به شیه لیان گفت: « گاگا، واسه دفاع فانگشین رو با خودت نگهدار... »

« نه این دایره نباید بهم ریخته باشه ... باید یه سلاح تیز که خون انسان رو لمس کرده اینجا باشه... »

پیش از اینکه حرفش را تمام کند احساس میکند چیزی خودش را به پشت او میمالد وقتی اطراف را نگاه کرد حیرت زده شد. یک شمشیر هلالی نقره ای کوچک پشت سر او راست ایستاده بود با آن چشم درشتش دائم پلک میزد و قبضه اش را به او میمالید انگار میخواست خودش را برای کاری داوطلب کند.

شیه لیان خم شد و گفت: « ا-مینگ تو چرا اینطوری شدی؟! »

ا-مینگ این شمشیر هلالی بدنام با تیغه لاغر و باریکش به شرارت و افسونگری وحشیانه اش شهرت داشت اندازه اش حداقل به نصف رسیده بود. آن چشم درشت که مانند یک خط باریک میشد الان شبیه چشم یک بچه درشت و گرد و درخشان و براق بود.

وقتی متوجه نگرانی های شیه لیان شد همچنان قبضه اش را به دست شیه لیان می مالید. پی مینگ هم خم شد و گفت: « پس این همون ا-مینگ هلالی بدنامه؟! »

بنظر میرسید میخواهد به آن دست بزند ولی ا-مینگ سریع تغییر قیافه داد و تیغه اش را به حالتی تهدید آمیز سمت او گرفت. خوشبختانه پی مینگ به موقع خودش را عقب کشید و گرنه اکنون خونش میریخت.

شیه لیان درحالیکه ا-مینگ را نوازش میکرد گفت: «فانگشین مناسب تره!»

فانگشین از جایش تکان نخورد. ا-مینگ سعی داشت مشتاقانه خودش را پیشکش کند ولی به تندی رد شده بود. او حق هق کنان جست و خیز میکرد و به سمت هواچنگ برگشت. هواچنگ کوچکترین نگاهی به او نینداخت و با پشت دست ضربه ای به او کوبید و او را انداخت.

« واسه چی گریه میکنی؟ بخاطر این نیست که بدردنخوری؟ آشغال!!»

ا-مینگ شبیه یک تکه آشغال قراضه که ارزشی برای کسی ندارد روی زمین افتاد. انگار بخاطر آن ضربه مُرده بود. شیه لیان نمیدانست به این وضع بخندد یا گریه کند. سریع ا-مینگ را برداشت و او را در میان دستان خود نگهداشت و نوازشش کرد.

« همچین چیزی نیست ... بهش گوش نکن تو آشغال نیستی! تو خیلی بدرد میخوری!!»

پی مینگ دیگر نمیتوانست در این دایره و این نمایشی که میدید بماند. از دایره بیرون رفت. بیرون محدوده دایره ایستاد و یکبار دیگر شمشیرش را بیرون کشید: « همه چی نباید اینقدر پر از استرس باشه .. کی فکرشو میکرد از همون

اول با یه سری موجود دردسر ساز و قدرتمند روبرو بشیم ... اعلی حضرت تو واقعا خیلی خوش شانس هستی!»

دلیل اینکه آنها به کوه تونگلو سفر کردند نابود کردن کاندیداهایی بود که استعداد شاه شیاطین شدن را داشتند. پس آنها باید در بین اشباح دنبال قدرتمند ترین ها میگشتند. شیه لیان نمیتوانست بگوید این دیگر از بدشانسی است یا خوش شانس؟!!!

هرچند هواچنگ گفت: «چرا ژنرال پی اینقدر سطحی فکر میکنه و مشکل رو میندازه گردن شانس اعلی حضرت؟! اصلا به این فکر نکردین که شاید اون تیغه چرخان خاموش کننده زندگی دنبال تو بوده؟!»

پی مینگ بلند خندید: «اگر اون شبخ یه زن بود، باور میکردم!»

هنوز مدتی از بلند خندیدنش نگذشته بود که ناگهان چهره اش تغییر کرد و به سمتی پرید. وقتی دوباره بالا را نگاه کرد خون چکه کرد و از گونه اش بر زمین ریخت. یک زخم روی صورت پی مینگ ظاهر شده بود!

او ناباورانه صورت خود را لمس کرد تمام دستش غرق خون شده بود. این یک خراش نبود. هر دو هشیارانه بر جای ایستادند شیه لیان کاملا احساس آرامی داشت و هیچ هاله کشتاری مستقیما به سمت او نیامده بود. پس با صداقت گفت: «بنظر میرسه ... واقعا دنبال شماست ژنرال پی!»

پی مینگ میخواست حرف بزند ولی یک صدای تیز حرکت یک شمشیر هوا

را شکافت. اینبار ژنرال پی آماده بود و شمشیرش را حرکت داد و ضربه اش به چیزی برخورد نمود. هیکلی در میانه هوا ظاهر شد که بخاطر حمله او دو تکه شده بود. هیکل بریده شده، تکه بالاتنه و پایین تنه بر زمین افتاد. چشمانی شرور و غمزده به پی مینگ خیره شده بودند.

او همان تیغه چرخان خاموش کننده زندگی بود!

پی مینگ به آن سمت رفت و رویش پا گذاشت با نوک شمشیرش گلوی او را مورد هدف قرار داد: «چی میخوای؟!»

آن موجود یکبار گفته بود تیغه یک جلاد بوده است ولی اگر این حقیقت داشت وقتی همان بار اول پی مینگ او را دو نیم کرد شکل واقعیش آشکار میشد و این بازی مسخره پایان می گرفت. این چه تیغه ای بود که پس از دو نیم شدن هم میتوانست به بقا ادامه دهد؟

اما ناگهان، آن شیطان تیغه چرخان، چشمانش ورم کردند و با تمسخر و دست خالی شمشیر پی مینگ را شکست!

جـرنگ!!! چشمان پی مینگ گرد شدند!! تنها او نبود حتی شیه لیان هم همین واکنش را نشان داد. اساسا پی مینگ یک خدای جنگ بود که به آسمانها عروج کرده حتی اگر در کوه تونگلو قرار داشت و قدرتهای معنویش به کمترین حد ممکن فرونشانده شده بودند ابزار معنویش نباید به این سادگی میشکست.

تیغه چرخان خاموش کننده زندگی با صدای بلند خندید: «باورم نمیشه از همچین

شمشیر آشغالی استفاده می‌کنی!!»

شمشیرش شکسته بود پس پی مینگ، از مشت‌هایش بجای شمشیر استفاده کرد اما تیغه چرخان خاموش کننده زندگی، دستش چپش را به زمین زد سپس به هوا پرید انگشتان دست راستش را کنار هم قرار داد و انفجاری ایجاد نمود. از جایی که در دستش انفجار ایجاد شد نور فلزی درخشان و روشن درخشید یک تیغه با لبه تیز ظاهر شد وقتی کاملاً آشکار شد بنظر رسید شکل واقعی یک سلاح تیز بود.

شیه لیان میان دایره ایستاد. میخواست برای کمک برود که هواچنگ او را متوقف کرد. او با صدای آرامی گفت: «گاگا، خوب تماشا کن!»

پی مینگ نیز فریاد زد: «نیازی نیست دخالت کنین!»

اگر او، یک خدای رزم با اعتبار شمال، نمیتوانست یک تیغه شبخ را در لایه های بیرونی کوه تونگلو شکست دهد پس چطور میتواند با خودش روبرو شود؟

هرچند با اینکه تیغه شبخ تنها قسمت بالایی خود را داشت اما شدیداً چابک به نظر میرسید. اهمیت نداشت پی مینگ از کدام طرف ضربه میزد بنظر میرسید او هر قدمش را پیشبینی میکند و اوضاع را برای پی مینگ بد کرده بود. پس از صدها حرکت، بیش از ده زخم روی بدن پی مینگ افتاده بود.

شیه لیان دیگر نمیتوانست نگاه کند و با صدایی بلند گفت: «ژنرال پی برگرد به دایره!»

رفته رفته صورت پی مینگ ترسناک تر میشد اصلا قصد عقب نشینی نداشت و شیه لیان نیز نمیتوانست به میانه نبرد بپرد و دو به یک علیه آن شبح بجنگند. برای برخی خدایان جنگ، وقتی تک به تک در حال نبرد بودند کمک گرفتن از یک خدای دیگر نوعی حقارت محسوب میشد!

شیه لیان دوباره تلاشش را کرد: «ژنرال پی برگرد!! خودت متوجه نیستی که یه اتفاق عجیبی داره میفته؟ این مرد تکنیک های شمشیرزنی شما رو زیادی خوب بلده!»

طبیعتا پی مینگ هم متوجه شده بود ولی باورش نمیکرد. از آنجا که شیه لیان هم تماشاگر این نبرد بود مجبور شد باور کند حتی اگر این را نمیخواست. شیه لیان فانگشین را بیرون کشید و یک شکاف بوجود آورد پی مینگ از فرصت استفاده کرده و به درون دایره پرید چهره اش شدیداً عبوس بود.

شیه لیان فانگشین را دوباره سر جای خود قرار داد: «ژنرال پی، نمیخواهی تیکه های ابزار معنویت رو جمع کنی؟!»

پی مینگ خون مانده روی پیشانی خود را پاک کرد و با حالتی کدر گفت: «اون ابزار معنوی من نبود... فقط یه شمشیر کهنه بود که اتفاقی دیدم و برش داشته بودم.»

با شنیدن این حرف شیه لیان نفس راحتی کشید. هرچند هر شمشیری که پی مینگ انتخاب میکرد به نوبه خودش باشکوه بود اما نمیتوانست با یک ابزار

معنوی برابری کند. او پرسید: «ژنرال پی، چرا وقتی اومدین ابزار معنویتون رو نیاوردین؟!»

پی مینگ جواب داد: «اصلا همچین چیزی ندارم!»

شیه لیان با کنجکاوی زیادی پرسید: «چرا ندارین؟!»

اساسا، خدایان جنگ سلاح های قابل قبولشان را تبدیل به ابزار معنوی خاصی میکردند. اینکار مانند ببری که بال پرواز داشته باشد روشی مفید و قدرتمند بود. هنوز پی مینگ جوابی نداده بود که آن تیغه چرخان خاموش کننده زندگی به سردی و همف کنان گفت: «خب معلومه!! چون سلاح ارزشمند اون دیگه وجود نداره!»

پی مینگ اخمی کرد و گفت: «تو کی هستی؟!»

شیه لیان پرسید: «بنظرتون بپرسی تو چی هستی درست تر نیست؟!»

تیغه چرخان همف کنان ادامه داد: «من کیم؟ هاه!! پی مینگ، اون موقع تو با یه ضربه کف دست منو خرد کردی هیچ وقت فکرشو میکردی این روز برسه؟!»

شیه لیان با چشمانی گرد شده گفت: «ژنرال پی شما اونو میشناسین؟!»

پی مینگ مدتی فکر کرد و چهره اش بیشتر از قبل جدی شد درحالیکه حدس میزد گفت: «تو... مینگ گوانگ هستی؟!»

با شنیدن آن نام، لبخند تیغه چرخان خاموش کننده زندگی از بین رفت. دیگر چهره آن شبخ کوچک و معمولی را نداشت. شیه لیان پرسید: «اون گفت مینگ گوانگ؟ ژنرال پی مگه شما ژنرال مینگ گوانگ نیستین؟!»

در یک آن، داستان های احتمالی بی شماری چون برق در ذهنش پیچیدند ولی چون در بهشت چنین سوابقی وجود داشت فرض های عجیبی محسوب نمیشدند. ناخودآگاه پیش خود اندیشید: «نکنه بازم یه ارباب زمین تقلبی دیگه داریم؟!»

پی مینگ که به نظر میرسید متوجه افکار او شده درحالیکه زخم خود را با دست می پوشاند گفت: «اعلی حضرت داری به چی فکر میکنی؟ من بهت گفتم که من ژنرال پی اصلی و حقیقی هستم!! من واقعیم!!»

شیه لیان هم بیان کرد: «پس چرا بهش گفتین مینگ گوانگ?!»

«چونکه اسمش مینگ گوانگه!! این اسمیه که من بهش دادم!!! اون شمشیر منه!»

شیه لیان درحالیکه تعجبش را نشان میداد گفت: «آآآآه!!! یعنی — ژنرال شکننده شمشیر؟؟؟!»

پی مینگ جواب داد: «درسته!! مینگ گوانگ شمشیر من بود برای وقتی که فانی بودم ... و حدود صد سال پیش توسط من شکسته شد!»

تعجبی نداشت!

تعجبی نداشت که این تیغه چرخان خاموش کننده زندگی، تکنیک های شمشیرزنی پی مینگ را اینقدر خوب میشناخت و انگار میتوانست هر حرکتش را پیش بینی کند. تعجبی نداشت که حتی وقتی دو تکه شد باز هم آزادانه حرکت میکرد انگار زخم شکمش هیچ تاثیری رویش نداشت. در هر حال، بخاطر اینکه این شمشیر پی مینگ را همراهی میکرد و از شمال تا به جنوب نبردهای بی شماری را پیروز شده بود طبیعتاً از تمام هنرهای رزمی پی مینگ مطلع بود و دقیقاً بهمین دلیل دو تکه شد.

شیه لیان گفت: «پس اون موقع هم خودش بود که خودشو زخمی کرد؟ اون نور معنوی روی زخمش هم....؟!»

پی مینگ گفت: «مال منه!!! اون زمان، وقتی شمشیرو دو تکه کردم موقع عروجم رسید فکر کنم با اون نور آغشته شده برای همین پاک نمیشه!»

آن تیغه چرخان خاموش کننده زندگی—نه—مینگ گوانگ از دستش مانند شمشیر استفاده میکرد و با هر حرکت به سمت فانگشین ضربه می انداخت. حالتش تیز و افسرده بود درست مانند زمانی که به خود پی مینگ حمله میکرد.

شیه لیان ناچاراً پرسید: «آم...ژنرال پی، چرا شمشیرتون اینقدر نسبت به شما خشمگینه؟ مگه باهاش چیکار کردین؟ چه داستانی پشت ماجرا ژنرالی که شمشیرش رو شکست وجود داره؟!»

پی مینگ درحال جستجو برای بطری قرصها بود و جواب داد: «یه سری داستان قدیمی مربوط به صدها سال پیشه!! الان چه فایده داره درباره ش حرف بزنیم؟ اول بیا یه راهی پیدا کنیم بزنیمش!»

گرچه رویه این دایره را شکل داده بود ولی اگر فانگشین سقوط میکرد نیمی از دایره شکسته میشد. بهمین آسانی، پس از شکسته شدن قفل، تنها یک در باقی میماند. شیه لیان پشت سرش را نگاه کرد. هواچنگ درحال مراقبه بود. چشمانش را کاملاً بسته و از دنیای بیرون هیچ چیزی را احساس نمیکرد. شیه لیان خیالش راحت شد.

هرچند صدای پی مینگ او را به خود آورد: «اعلی حضرت شمشیرت دوام میاره!؟»

شیه لیان سرش را چرخاند و گفت: «نمیدونم ... بهر حال فانگشین قدیمیه!»

پی مینگ هم گفت: «درسته....! مینگ گوانگ هم خیلی قدیمیه!»

شیه لیان از روی آسودگی خیال آهی کشید: «در این صورت تا وقتی یه کمک خارجی در کار نباشه میتونیم واسه یه مدتی دوا....»

در نهایت شگفتی، پیش از اینکه بتواند حرفش را به پایان برساند صدای قدمهای سنگینی از سمت جنگل شنیده شد. خیلی زود یک مرد تنومد با پوست تیره و چهره وحشی و زره شکسته ظاهر شد. مرد به شکل غیر طبیعی قد بلند بود و زمانی که آنان او را دیدند عرق سردی بر تن شیه لیان و پی مینگ نشست.

مرد تنومند متوجه شد که آنجا مردی دیوانه وار با دست خالی در حال ضربه زدن به یک شمشیر است. همچنان که به آن سمت می آمد این موضوع برایش حیرت انگیز بود. شیه لیان و پی مینگ هر دو همزمان صورتهایشان را با دست پوشاندند و چرخیدند. مینگ گوانگ نیز متوجه جسد متحرک غول آسا شد که به سمتش می آمد و بنظر میرسید قدرت زیادی دارد پس او را صدا زد: «هی مرد گنده!! بیا کمکم! کمک کن این شمشيرو بندازم و این طلسم رو بشکنم همراه تو سرشونو جدا میکنم!»

اما بنظر نمیرسید آن مرد از انسانهای سرزمین های میانه و یا از اشباح این مکان ها باشد. پس لهجه اش هم فرق داشت بنظر نمیرسید متوجه سخنان او شده باشد و تنها با صدای بلندی فریاد کشید. آندو مدتی رو بروی هم فریاد زدند ولی چیزی بدست نیاوردند جز اینکه رگهایشان از خشم ورم کرد.

پی مینگ همه تلاشش را میکرد که طبیعی به نظر برسد درحالیکه صورتش را پوشانده بود سعی داشت مودب بماند. پیچ پیچ کنان گفت: «اعلی حضرت، اون وحشی واسه چی داد میزنه!؟»

شیه لیان هم پیچ پیچ کنان جواب داد: «اون فکر میکنه شمشیر شما داره تهدیدش میکنه واسه همین عصبانیه... بهش میگه زانو بزنه و التماس کنه وگرنه اونقدر میزندش تا بمیره!»

پی مینگ گفت: «اوه!! چه خوب! پس امیدوارم خیلی زود بیفتن به جون همدیگه!»

اما ناگهان آن مرد غول آسا انگار متوجه پچ پچ های آنان شد سرش را چرخاند و با دقت به آنان خیره ماند. شیه لیان و پی مینگ با دست محکم صورتهای خود را پوشاندند دیگر اهمیت نداشت طبیعی به نظر برسند هرچند آن مرد تنومند آنها را شناخت با قدمهای سنگین براه افتاد چنان که زمین زیر پایشان می لرزید غرید: «خودتی!!! تهذیبگر آشغال جمع کن!! رئیس پی-سو!!!»

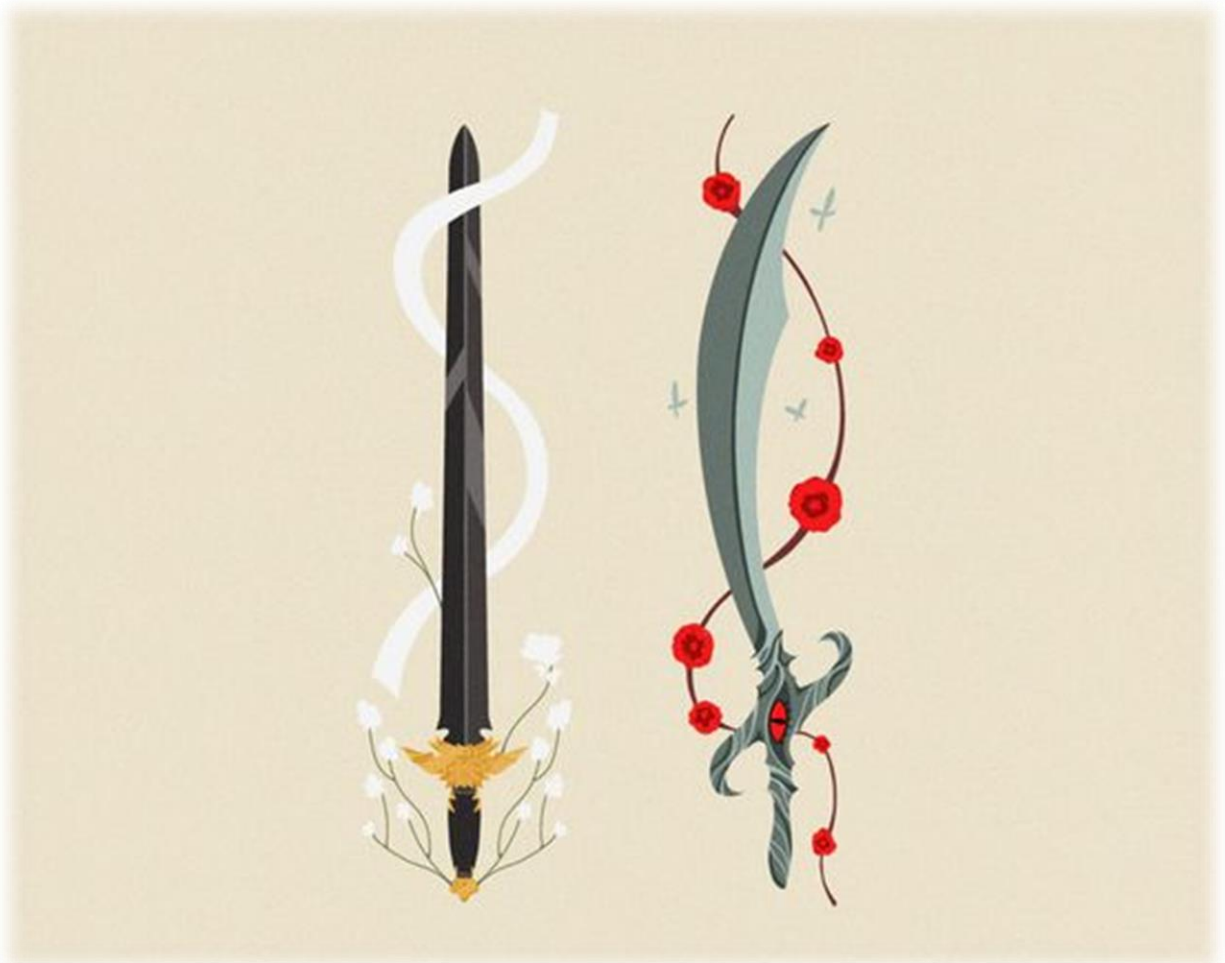
حال که شناخته شدند دستهایشان را پایین آوردند. پس از مدتی تردید شیه لیان با استفاده از زبان بان-یویه گفت: «ژنرال کمو! لطفا آرام باش!»

آن مرد تنومند کمو بود. او نیز پس از رعشه های بیداری میلیونها شب کوه تونگلو از مهری که رویش قرار داشت گریخته بود. ابتدا شیه لیان او را دستگیر کرد، او پی مینگ را هم در هنگام محاکمه کنار پی-سو دیده بود. الان که دشمنانش را دیده بود ... چشمانش کاملا سرخ شدند و بدون هیچ حرفی، لگدی به فانگشین زد و آن شمشیر یک اینچ از موقعیت خود جا به جا شد.

مینگ گوانگ که این را دید با شادی کف زد و گفت: «خارق العاده س!»

و پشت سرش حملات سنگین خود را آغاز نمود. شیه لیان که دید در زیر حملات سنگین و ترکیبی آندو فانگشین با شدت زیادی بر خود می لرزد پیشانی هواچنگ را لمس کرد ولی بخاطر شدت گرما سریع دستش را عقب کشید...

« باید چیکار کنیم!؟ »



(ا-مینگ – فانگشین)